



# پارک محله



۲

میومیو گشت و هر پوست میوه‌ای که توی پارک دید، آورد و در سطل زباله انداخت.



۱

سطل زباله خیلی گرسنه بود، دل میومیو و قارقاری به حال او سوخت.



۵

آن روز وقتی آقای پاکبان مشغول نظافت شد، کارش خیلی زود تمام شد.



۴

سطل زباله کم‌کم سیر و خوشحال شد و از میومیو و قارقاری تشکر کرد.



۳

قارقاری هر جای پارک، پوست تخمه و آجیل دید، برای سطل زباله آورد.



۶

آقای پاکبان با خوشحالی گفت: «به‌به، ای کاش پارک همیشه این‌قدر تمیز باشه».